

## گم گشت راه مقصود: در نقد سامان حق‌وردی

نویسنده: بیژن فرهادی

می‌دانیم که سرنگونی نظام حاکم بر ایران (چه به هدف انهدام اجتماعی، چه به هدف جایگزینی احتمالی دولت مطلوب سرمایه‌داری جهانی) یکی از گزینه‌های اصلی امپریالیسم آمریکا است. نیروهای صادقی که از این پروژه‌ی تباه‌کننده خبر دارند و موضع خود را در ایستادگی در برابر این پروژه تنظیم می‌کنند، کم‌شمارند. چون نیک بنگریم، می‌بینیم که این تحلیل در بخش‌هایی از جنبش کمونیستی، در کل، و جنبش طبقه‌ی کارگر، به‌طور مشخص‌تر، نمود و بروزهایی یافته است. با این حال، این راهبرد هنوز در بارزترین شکل خود نمود و تعینی مادی پیدا نکرده است. آنچه هست، صرفاً گرایش‌هایی است برخاسته از مترقی‌ترین بخش‌های این جنبش برای وضع موضع صحیح.

هدف نوشته‌ی حاضر این است تا نوشته‌های سامان حق‌وردی را، از منظری انتقادی، بررسی کند و نواقص و ضعف‌های این قبیل رویکردها را روشن سازد. در این نوشته، می‌کوشم توضیح دهم که رویکرد حق‌وردی فهمی "کارگذار محور" از مقوله‌ی سرنگونی طلبی دارد و از همین مجراست که به نوعی "سراسرگرایی کارگری" و "جنبش‌گرایی کارگری" پهلو می‌زند. این گرفتاری نیز ناشی از تناقض پایه و افق وی برمی‌آید. پایه‌های تحلیل حق‌وردی از اتفاقاتی که در ایران و جهان می‌افتد، محور مقاومتی است و افق وی برای ایجاد تغییر در وضعیت، سرنگونی طلبانه. بر آنم که این تناقض، علی‌القاعده، دیری نمی‌پاید و حق‌وردی باید یکی از این دو طرف را همان رهیافت مقبول خود معرفی نماید؛ مگر اینکه اسلوب تحلیلی و نگاه خود را به مسائل تغییر دهد. اما نشان دادن همه‌ی این مسائل، پیش‌نیازهایی دارد که ابتدا باید آن‌ها را بگذرانیم.

رشته‌ی داستان را از مدت‌ها قبل‌تر پیگیری کنیم و به این پردازیم که کمونیسم چیست و تحلیل کمونیستی چه اقتضاناتی دارد. با تکوین جامعه‌ی بورژوازی، مبارزه‌ی طبقاتی به‌مثابه‌ی یکی از اصلی‌ترین مؤلفه‌های برسازنده‌ی وضعیت این جامعه رو آمد. رو آمدن این مبارزه هم‌زمان بود با شکل‌گیری و تکوین طبقه‌ی کارگری که هرآینه گسترده‌تر می‌شد و تضادهایش با بورژوازی عیان‌تر می‌گشت. سوسیالیسم بسی پیش از اندیشه‌های مارکس به یکی از گزینه‌های بدیل جامعه‌ی سرمایه‌داری بدل شد. اما شکل‌گیری آنچه سوسیالیسم علمی خوانده می‌شد، تا ظهور متفکران راستین پرولتاریا (مارکس و انگلس) به طول انجامید. از همان دوران بحثی در خصوص چیستی سوسیالیسم یا کمونیسم در کار بوده است. این بحث هنوز هم جاری است و دلالت‌های امروزش، از قضا، اهمیت ویژه‌ای برای راهبردپردازی فوق دارد. بگذارید ببینیم خود مارکس و انگلس در این خصوص چه گفته‌اند تا بعد به این پردازیم که آیا امکان بیرون کشیدن نقشه‌ای مشخص برای ترسیم امکان سوسیالیسم یا کمونیسم در وضعیت امروزم هست یا نه. به تعبیر انگلس:

[هایزن] تصور می‌کند که کمونیسم مکتبی است که از یک اصل مسلم تنوریک آغاز می‌کند و آن را در محور مرکزی خود منظور می‌دارد و استنتاجات خود را از آن برداشت می‌کند. آقای هایزن بسیار در اشتباه است. کمونیسم یک مکتب نیست، بلکه یک جنبش است؛ و

قطعه‌ی شروعه‌ی یک سلسله اصول نیستند، بلکه *واقعیت‌ها* هستند. مبنای حرکت کمونیست‌ها این یا آن فلسفه نیست، بلکه کل مسیر تاریخ گذشته است؛ به خصوص نتایج واقعی‌اش در کشورهای متمدن در عصر حاضر. کمونیسم ماحصل صنعت بزرگ و عواقب ناشی از آن است، ماحصل ایجاد بازار جهانی است، ماحصل رقابت نامحدود منتج از آن است، ماحصل بحران‌های اقتصادی خشن هرچه بیشتر لگام‌گسیخته و جهان‌گیر است که به بحران‌های تمام‌عیار بازار جهانی تبدیل شده‌اند؛ ماحصل تولد پرولتاریا و تمرکز سرمایه است، ماحصل مبارزه‌ی طبقاتی جاری میان پرولتاریا و بورژوازی است. کمونیسم، در مثابه‌ی یک تئوری، تا آنجا که بشود آن را یک تئوری نامید، بیانگر تئوریک موقعیت پرولتاریا در این مبارزه و چکیده‌ی تئوریک شرایط لازم برای رهایی پرولتاریاست. (برگرفته از مارکس و انگلس، ۱۳۹۲: ۹۰، یادداشت ۲۱)

چکیده‌ی سخن انگلس این است که کمونیسم مکتبی برای ارائه‌ی «نقشه‌ی راهی برای مبارزات جاری طبقه‌ی کارگر»، در قالب یک نظریه، نیست. چنین برداشتی از کمونیسم در قامت یک نظریه، یک مکتب و یا یک جهان‌بینی آفت‌های زیادی را در دل خود نهفته دارد؛ از نخبه‌گرایی گرفته تا آوانتوریسم. از حرف انگلس این‌طور برمی‌آید که کمونیسم را باید در دو سطح فهمید. اولاً، کمونیسم آن جنبش واقعاً موجودی است که دقیقاً از دل گرایش‌های مشخص جامعه‌ی بورژوازی برآمده است و مبارزات موجود را از حیث نسبت‌شان با تضاد اصلی این جامعه (یعنی تضاد کار و سرمایه) سازمان می‌دهد. به عبارت دیگر، افق تغییر وضعیت موجود را، در هر وهله، با نظر به این تضاد ترسیم می‌نماید. وقتی از جنبش سوسیالیستی یا کمونیستی حرف می‌زنیم مقصودمان دقیقاً چنین چیزی است. ثانیاً، کمونیسم در قالب یک نظریه (البته به قول انگلس تا آنجا که می‌توان آن را یک نظریه دانست)، «بیانگر تئوریک موقعیت پرولتاریا در این مبارزه و چکیده‌ی تئوریک شرایط لازم برای رهایی پرولتاریاست». کمونیسم می‌تواند علم شناسایی تحركات و پویایی‌های اجتماعی باشد. این تحركات و پویایی‌ها در بستر مارکسیسم نام مشخصی دارد: مبارزه‌ی طبقاتی. پس می‌توان گفت که مبارزه‌ی طبقاتی یگانه محملی است که کمونیسم باید بالاوپایین شدن‌هایش را دنبال کند.<sup>۱</sup> کمونیسم، در این معنای دوم، هدفی در سر ندارد جز رصد کردن هر لحظه‌ای تحولات مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی و مداخله‌ای برآمده از تحلیل قبلی. کمونیست‌ها با مداخله‌ی مشخص در مبارزات واقعاً موجود مبارزه‌ی طبقاتی را به پیش می‌برند، نه با خلق فضاهایی فرضی و ذهنی. کمونیست‌ها تنها می‌توانند نشان دهند که مسیر واقعاً موجود مبارزه‌ی طبقاتی به کدام سو می‌رود. با این حساب، مداخله کردن در عرصه‌های اولیه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، یعنی جنبش‌های اجتماعی، نیز نمی‌تواند چیزی جدای از آنچه در واقعیت در جریان است باشد. به عبارت دیگر، صداقت یک جریان کمونیستی را با این میزان بسنجید که توصیه‌هایش در خصوص مبارزه‌ی طبقاتی را تا چه اندازه از دل گرایش‌های واقعیت موجود (در پیوند با منافع طبقه‌ی کارگر و با افق برنشانندن دیکتاتوری پرولتاریا) ارائه می‌کند، نه از دل نظریه. به مانیفست حزب کمونیست برگردیم:

<sup>۱</sup> مارکس در نامه‌ای به این مسئله اشاره می‌کند که وجود طبقات و تعارض بین طبقات را پیش از او کشف و اثبات کرده‌اند. مارکس دستاورد خود را در این می‌داند که ظهور طبقات متعلق به مرحله‌ی مشخصی از تاریخ تحول بشر بوده است و دیکتاتوری پرولتاریا نیز مرحله‌ی نهایی جامعه‌ی طبقاتی و گامی برای رفتن به سوی جامعه‌ی بی‌طبقه است (لنین این نامه را در فصل دوم دولت و انقلاب آورده و توضیحاتی روشنگر درباره‌ی آن می‌دهد). مقصود من هم از مبارزه‌ی طبقاتی همان تصویری است که مرحله‌ی نهایی خود را در دیکتاتوری پرولتاریا می‌بیند. به همین خاطر، هر جا در این سیاق دیدید به مبارزه‌ی طبقاتی به‌مثابه‌ی اصلی‌ترین مؤلفه‌ی برساننده‌ی وضعیت اشاره شد، تصویر دیکتاتوری پرولتاریا را نیز در ذهن داشته باشید.

نتایج نظری کمونیست‌ها به هیچ‌رو متکی بر ایده‌ها یا اصولی نیست که این یا آن به اصطلاح مصلح جهانی اختراع یا کشف کرده باشد. این نتایج صرفاً بیان کلی مناسباتی واقعی است که از مبارزات موجود طبقاتی و جنبش تاریخی، که در برابر دیدگان ما جریان دارد، سر بر می‌آورد.

تا اینجا به کلیت آنچه کمونیسم خوانده می‌شود و نیز اقتضائات تحلیل شرایط پرداختیم، اما در اینجا باید مشخص‌تر بحث کنیم و به مختصات جهان سرمایه‌داری کنونی بپردازیم تا مشخص شود تحلیل کمونیستی در وضعیت مشخص امروزین باید چه شکلی داشته باشد.

خاورمیانه دوره‌ی تاریخی منحصربه‌فردی را از سر می‌گذرانند. دیگر با قطعیت می‌توان گفت که وارد عصر جدیدی از تکوین جهان بورژوازی و، مشخص‌تر، امپریالیستی شده‌ایم. امپریالیسم از دهه‌ها قبل‌تر به هزارویک دلیل که پرداختن به آن‌ها خارج از حوصله‌ی این مقاله است، سر آن داشته تا خاورمیانه را به شکل دلخواه و مطلوب خود درآورد. انواع و اقسام نقشه‌ها برای این منطقه ریخته شده؛ برخی از این نقشه‌ها عملیاتی شده و برخی دیگر نه. مجموعه‌ی تحرکات امپریالیستی، بنا به سرشت خود، به مرحله‌ای از اعوجاج تاریخی خود رسیده است. دوران کنونی دورانی است که شکل جدیدی از جنگ خصلت‌نمای آن شده است. کاسته شدن از میزان سرکردگی قطب امپریالیستی، گزینه‌های روی میز دولت فخمه‌ی ایالات متحده را روزبه‌روز کمتر می‌کند. روان این امپریالیسم ارتباط معنادار با واقعیت را از آن گرفته است. هر انسانی برای آنکه قادر باشد هسته‌ی تهدیدآمیز واقعیت را تاب آورد، چاره‌ای ندارد جز اینکه قصه‌ای سر هم کند تا آن واقعیت را به خود بقبولاند. از کف رفتن این قصه یعنی از دست رفتن میانجی‌های ارتباط با واقعیت بیرونی. ارتباط بی‌واسطه با واقعیت بیرونی نیز ارتباطی بی‌معناست؛ چرا که هیچ شاکله‌ی کلی‌ای بدان قوام نمی‌بخشد. رفتار دولت‌های بورژوازی را نیز می‌توان بر همین مبنا فهمید. هر دولتی برای آنکه بتواند مراودات خود با جهان را تنظیم کند باید رؤیایی برای خود بیافد. از قضای روزگار، در عصر امپریالیسم آمریکایی نام این رؤیا، رؤیای آمریکایی است. این رؤیا در وضعیت همین دیروز جهان چیزی جز حقوق بشر و جامعه‌ی مدنی و این قبیل مهملات نبود. برای نمونه، جنگ سوریه بیش از پیش این مسئله را آشکار ساخت که مفاهیم پوچی از قبیل حقوق بشر و جامعه‌ی مدنی چقدر به درد مداخلات امپریالیستی می‌خورند. در گذشته‌ای نه‌چندان دور هنوز دوگانه‌ی درهم‌تافته‌ی آرمان-منفعت بود که سازوکار چنین رویدادهایی را شاکله می‌بخشید. امروزه، در این اعوجاج تاریخی که معناداری رابطه‌ی امپریالیسم با واقعیت جهانی در حال از بین رفتن است، دیگر آرمان آن‌قدرها به کار امپریالیسم نمی‌آید. پشتیبانی آمریکا از نیروهای صراحتاً و مشخصاً غیردمکراتیک در غائله‌ی سوریه از این امر حکایت دارد که واسطه‌مندی آرمان ایدئولوژیک برای منفعت اقتصادی و ژئوپلتیک هرچه مخدوش‌تر شده است. انهدام بی‌معنا و روان‌پریشانه‌ی اجتماعی جوامع مورد غضب امپریالیسم را در چنین زمینه‌ای باید بفهمیم. روند گسترش هرچه بیشتر مداخلات امپریالیستی را اگر در کنار تضادهای درونی هر شکلی از سرمایه‌داری درونی یک دولت پیش چشم داشته باشیم، بی‌تردید بحران را هم می‌توانیم به چشم ببینیم. این بحران در قامت سیاسی-جهانی‌اش همان چیزی است که آن را کاسته شدن از سرکردگی قطب امپریالیستی نامیدیم. مواجهه‌ی بی‌واسطه‌ی این قطب با واقعیت بیرونی‌اش از نوعی روان‌پریشی حکایت می‌کند. رؤیا دیگر از دست رفته و هیچ قصه‌ای وجود ندارد تا به کمک آن به واقعیت موجود شکل داده شود. دولتی که تا چند سال قبل‌تر راهبردها و برنامه‌هایش را

برای تنظیم امورات جهان تدوین می‌کرد، امروز چاره‌ای ندارد جز اینکه پایه‌های درونی خود را در قالب دولت-ملت ایالات متحده تحکیم کند. رؤیای دیروز پاسخگوی اقتضائات امروز نیست، حتی اگر بخشی از واقعیت هنوز از دست رفتن این رؤیا را باور نکرده باشد. دیر یا زود، همه می‌فهمند که آن سبو بشکست و آن پیمان ریخت! شخص دیوانه‌ای که رؤیای خویش را از دست رفته می‌بیند، خود را به در و دیوار می‌کوبد تا آن رؤیا را بازیابی کند. ایالات متحده نیز به زمین و آسمان چنگ می‌زند تا سرکردگی خود را احیا سازد. این رویداد جنگ‌هایی را برای بازیابی هژمونی پدید آورده است:

این جنگ (I) در عصر افول هژمونی [= سرکردگی] آمریکا و برای بازیابی هژمونی آمریکا و بر ضد کشورهای انجام می‌شود که سلطه‌ی آمریکا را آن قدر که باید به هر دلیلی برنتابیده‌اند؛ (II) بورژوازی امپریالیست آمریکا، یا به‌تنهایی یا با کمک بورژوازی پروغرب کشوری که به هر دلیلی خارج از مدار امپریالیستی قرار گرفته، جنگ را به صحنه می‌آورد و خود آن را رهبری می‌کند و اهدافش را در این کشورها از راه‌های گوناگون مانند تغییر رژیم و بالکانی کردن جلو می‌برد و در طرف دیگر، بورژوازی و بخشی از طبقه‌ی کارگر قرار دارند که بورژوازی رهبری این جناح را در دست دارد؛ (III) در این جنگ، بخشی از طبقه‌ی کارگر کشوری که سلطه را نپذیرفته جذب سیاست‌ها و افق امپریالیستی می‌شود و بخشی دیگر کاملاً جذب دولت خود می‌شود. بنا بر اینکه وضعیت مبارزه‌ی طبقاتی در آن کشور به چه صورت باشد، ممکن است بخش سومی باشد که با سازمان‌هایش یا با خلق آن‌ها بدون اینکه جذب دولت شود در کنار نیروهای دیگر با افق امپریالیستی مبارزه کند؛ (IV) با پیروزی آمریکا و حامیانش در این جنگ، آمریکا فرصت بازیابی هژمونی‌اش را می‌یابد و شکست آمریکا در این جنگ ضربه‌ای بر پیکره‌ی نحیف‌شده‌ی امریکاست و صرفاً فضایی را می‌آفریند که در آن امکان انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و نیل به سوسیالیسم برای طبقه‌ی کارگر و، روی هم رفته، نیروهای اجتماعی کشوری که بیرون از مدار امپریالیسم (و نه دایره‌ی سرمایه‌داری گلوبال [= جهانی]) قرار گرفته بیش از پیش فراهم است. (پناهی و عباسی، ۱۳۹۷: ۲۴۵-۲۴۴)

اوضاع جهان فعلاً به نحوی رقم خورده است که ما خاورمیانه‌ای‌ها در افق جهان آتی خود نه انقلاب، که جنگی خونین را می‌بینیم - جنگی که، به دلایل فوق، این بار نه برای کسب موقعیت‌های اقتصادی یک جغرافیای مشخص، بلکه برای پیش بردن پروژه‌ی روان‌پریشانه‌ی انهدام اجتماعی در خواهد گرفت.<sup>۲</sup> این درست همان چیزی است که اپوزیسیون ایران از صدر تا ذیل و از راست تا چپ، هیچ‌کدام، نسبت به آن هیچ تفتنی ندارند، بلکه پیش‌برنده‌ی آنند. اما برای ما روشن است که هر شکلی از سیاست سوسیالیستی که به این چرخش جهانی بی‌توجه باشد، از بُن فاسد است. نیرویی که نتواند در وضعیت کنونی پراتیک مبتنی بر اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی را از راهبرد سرنگونی جدا سازد، در مرحله‌ی بعدی تحولات خودش می‌ماند و عرصه‌ای فاقد هر شکلی از سیاست سوسیالیستی. به همین جهت، تشخیص گرایش‌های رنگارنگ سرنگونی‌طلبانه باید سرلوحه‌ی هر شکلی از سیاست سوسیالیستی باشد.

مطلب فوق بدین معنی نیست که سوسیالیسم تا اطلاع ثانوی در دستور کار نیست یا فعلاً خبری از مبارزه‌ی طبقاتی نیست یا نخواهد بود و باید کاروبار انقلابی‌گری‌مان را تعطیل کنیم. به هر صورت، ناچاریم تشخیص دهیم که کدام عرصه پیشاپیش

<sup>۲</sup> گفتن ندارد که دولت آمریکا پیشاپیش با این هدف که فلان کشور نابود و تباه شود، جنگی را آغاز نمی‌کند. مسئله این است که در مختصات کنونی جهان، انهدام اجتماعی یکی از پیامدهای مشخص مداخلات امپریالیستی برای شکل‌دهی به وضعیت مطابق با منافع خویش است. در این معنا، احتمالاً هیچ‌یک از راهبردهای ایالات متحده این فکر را در سر نمی‌پرورانند که برویم و فلان‌جا را تخریب کنیم. قضیه این است که ایالات متحده می‌خواهد خاورمیانه را مطابق با شکل مطلوب خویش سامان دهد، اما با توجه به وضعیت سرکردگی‌اش در جهان، مسبب انهدام اجتماعی می‌شود.

مهر سرنگونی طلبانه را بر پیشانی خود دارد و در کدام ساحت می‌توانیم با پیش بردن شکلی از کنش‌ورزی فضا را برای اعتلای آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی فراهم سازیم. سرنگونی طلبی در مقام یکی از گرایش‌های اصلی موجود در وضعیت اصلی‌ترین پایگاه خود را در خیابان‌ها می‌یابد. گذار بی‌واسطه از هر شکلی از مطالبه‌گری صنفی و مشخص به کلان‌ترین شعارهای سیاسی، مؤلفه‌ی سرنگونی طلبی است. دست یازیدن به کنش‌های سراسری برای طرح شعار براندازی بدون میانجی‌های مشخص سیاسی و در نبود هر شکلی از عمل برای اندام‌یابی سیاسی و بدیل‌پردازی سوسیالیستی، محرک اصلی آن چیزی است که دلالتش در نام سرنگونی طلبی آرام گرفته است. پیروی از منطق خیابان‌گرایی برای هر خواستی، چه بخواهیم چه نخواهیم، مهر سرنگونی را بر کنش‌هایمان می‌کوبد. البته این توضیح هم لازم است که مقصود از خیابان صرفاً جایی که سقف نداشته باشد و آسفالت شده باشد، نیست. در این لحظه‌ی مشخص، خیابان‌گرایی به آن نوع کنشی می‌چسبد که افق تحقق لحظه‌ای خود را در پیوند با طرح خواسته‌ی (نا)مشخص‌اش به حضور تمام‌قد همه‌ی مردم، بدون تجلّی طبقاتی‌رهایی‌بخش، منوط می‌سازد.

اما این‌طور که پیداست، حوزه هنوز آن محملی است که قادر است خود را از فساد و وسوسه‌ی سرنگونی خلاص یافته ببیند. در پیش گرفتن فعالیت حوزه‌ای برای مداخله‌ی کمونیستی در وضعیت کنونی در کنار اعتلای آگاهی طبقاتی یگانه راهی است که امکان کنش‌ورزی سالم را در خود نهفته دارد. می‌پرسید در مرحله‌ی بعدی چیست؟ بدانید که ذهنیت مبتنی بر زمان‌بندی خطّی شماست که این سؤال را برایتان مطرح ساخته است. امکان‌های کنش‌گری در سطوح بعدی (اگر هنوز درست باشد که از "بعدی" حرف بزنیم؛ زیرا در زمان‌بندی دیالکتیکی "قبلی" و "بعدی" معنای متعارف خود را از دست می‌دهند) بسته به، اولاً، میزان انکشاف کار حوزه‌ای در کنار آگاهی طبقاتی و، ثانیاً، تغییرات عینی وضعیت هم در ایران، به‌طور خاص، و هم در کلیت خاورمیانه و جهان، به‌طور عام، است. پرتاب کردن خود به عرصه‌ای فراتر از حوزه‌های مشخص همان ذهنیت خطّی‌نگرانه را در شکلی ابلهانه‌تر بازتولید می‌کند. کسی که فکر می‌کند مراحل را باید یکی‌یکی طی کند و گام‌ها را به ترتیب بردارد (ذهنیت زمان‌بندی خطّی)، یک لحظه با خود می‌اندیشد که چرا گام‌نهایی را درست در همین لحظه بر ندارد! و مگر جنگ اول از صلح آخر بهتر نیست؟ باز هم همان داستان همیشگی نادیده گرفتن کلیت؛ و باز هم باید به سراغ دیالکتیک برویم تا ببینیم این بار چه آورده‌ای برایمان در چننه دارد:

اصل روش‌مند یک پژوهش دیالکتیکی واقعیت اجتماعی اصل تمامیت انضمامی است و پیش از هر چیز به معنای آن است که هر پدیده می‌تواند به‌عنوان یک کل درک گردد. یک پدیده‌ی اجتماعی یک امر واقع اجتماعی است؛ از آن‌جا که آن به‌عنوان لختی از یک کل متعین بررسی می‌شود، یعنی یک وظیفه‌ی مضاعف را برمی‌آورد که در ابتدا از آن یک واقعیت تاریخی می‌سازد؛ که از یک‌سو خود و از سوی دیگر کل را تعریف کند، در عین حال تولیدکننده‌ی محصول، تعیین‌کننده و در همان حال متعین‌شونده، برآورنده و در ضمن از خود رمزدا باشد، معنی واقعی خود را کسب کند، ضمناً به چیز دیگری معنی دهد. این مناسبت متقابل و این میانجی بودن جزء و کل ضمناً به آن معناست: که واقعیات (فکت‌ها) منفرد، انتزاعی‌اند، دقایق واکنده از کل‌اند که تنها از راه رج‌بندی شدن در یک کل متناسب به انضمامیت و حقیقت داشتن می‌رسند؛ مشابهاً کلی که در آن دقایق، مختلف و متعین نیستند، یک کل انتزاعی است، تهی است. (کوسیک، ۱۳۸۶: ۴۰)

آن ذهنیتی که مفتون و سوسه‌ی سرنگونی گشته است، گمان می‌کند که حتی اگر به بازار حوزه‌ها هم سر می‌زند باید متاعی برای سرنگونی بیابد. چنین ذهنیتی قادر نیست دریابد که اگر پدیده‌ها را در قامت یک کلیت بنگرد، آنگاه خود تحقق این نوع نگاه سبب می‌شود تا آن پدیده‌ها را «در عین حال تولیدکننده‌ی محصول، تعیین‌کننده و در همان حال متعین‌شونده، برآورنده و در ضمن از خودرمزدا» ببیند که بناست «معنی واقعی خود را کسب کند، ضمناً به چیز دیگری معنی دهد». کلیت‌نگری در وضعیت کنونی در خصوص آنچه کار حوزه‌ای نامیده می‌شود، نمی‌تواند گام بعدی این کار حوزه‌ای را تصویر کند. اگر راهبرد سوسیالیستی را به نحوی کلیت‌نگرانه تدبیر کنیم، آنگاه دیگر بی‌معناست که برای طبقه‌ی کارگر «نقشه‌ی راه» ترسیم کنیم. قاعدتاً طرح شعار «عام‌سازی مطالبات» بدون نظر به کار حوزه‌ای و در فقدان سیاستی که مسئله‌ی سرنگونی و انهدام اجتماعی و بدیل غیرسوسیالیستی را پیش شرط هر کنش خود قرار نداده باشد، شعاری است که قادر نیست توضیح دهد چگونه کنش کنونی مان باید اول «معنی واقعی خود را کسب کند» و سپس «به چیز دیگری معنی دهد». اگر می‌خواهید دیالکتیکی بیندیشید، چاره‌ای ندارید جز اینکه ذهنیت زمان‌بندی خطی‌نگرانه را کنار بگذارید. زیرا گفتیم که اگر همه چیز را خطی بینید، آنگاه بی‌درنگ این فکر مسموم به سراغ‌تان می‌آید که اگر همه چیز خطی است پس چرا گام نهایی را هم اینک برنذاریم؟ پریدن از روی مراحل میانی و رسیدن به مرحله‌ی آخر، تابع بلاواسطه‌ی زمان‌بندی خطی است. بدیل آن نیز برگرفتن قسمی نگاه دیالکتیکی به زمان است. رویکردی که دیگر بنا ندارد تا تاریخ را مرحله‌بندی‌شده تصور کند، بلکه هر وهله را انکشاف و تحقق وهله‌های پیش از خود (کسب معنی واقعی هر وهله، به زبان کوسیک) و منکشف‌کننده و متحقق‌کننده‌ی وهله‌های بعدی (معنا دادن به وهله‌های دیگر، باز به زبان کوسیک) می‌بیند.

دقت کنید که در این بحث کاری با سرنگونی طلبان محض نداریم. دسته‌جاتی که تشت رسوایی‌شان خیلی وقت است از بام افتاده و فوج فوج در حال بازاندیشی بلاهت‌بارانه‌تری در خصوص هم‌رأیی‌های تاکنونی‌شان با سلطنت‌طلب‌ها و رجوی‌چی‌ها هستند. روی سخن این بار با کسانی است که ظاهراً سر‌ایستادگی در مقابل سرنگونی‌طلبی را دارند، ظاهراً نمی‌خواهند هم‌رنگ جماعت شوند و ظاهراً راهبرد سوسیالیستی‌شان را با نظر به کلیت تدوین کرده‌اند؛ متأسفیم که فقط در ظاهر این طور است:

در مقطع فعلی ضرورت دارد که جنبش جاری طبقه‌ی کارگر به سمت عام‌سازی خواسته‌های مشخص خود حرکت کند. کارگران شرکت نیشکر هفت‌تپه و پیش از آن‌ها کارگران هپکو، مطالبه‌ی مخالفت با خصوصی‌سازی کارخانه‌های خود را مطرح کرده‌اند. این خواسته در سطحی حوزه‌ای-مشخص مطرح شده است؛ بدان معنا که آنان خواستار پایان دادن به خصوصی‌سازی واحدهای تولیدی‌ای که خود در آن کار می‌کنند، شده‌اند. این خواسته می‌تواند به خواسته‌ای عام تبدیل شود؛ یعنی کارگران می‌توانند خواستار پایان دادن به تمام خصوصی‌سازی‌هایی شوند که در چند دهه‌ی گذشته صورت گرفته است [...] پس عام‌سازی و گسترش خواسته‌ی مشخص لغو خصوصی‌سازی از اهمیت زیادی برخوردار است [...] ضعف سرمایه و انبوهی از مشکلات در این شرکت‌ها باعث شده تا نوعی از نظارت و کنترل کارگران در این کارخانه‌ها عملی باشد و از این حیث، خواسته‌ی کنترل و نظارت کارگران در این کارخانه‌ها مترقی است [...] کارگران مبارز کارخانه‌های هپکو، هفت‌تپه و گروه ملی، می‌توانند به این سمت حرکت کنند که با تشکیل سازمان‌های مستقل خود و تعیین نمایندگان خود، شکل اولیه‌ی یک اتحادیه‌ی کارگری سراسری را برای کل کارخانجات و واحدهای تولیدی ایجاد نمایند. آنان

می‌توانند به سمتی حرکت کنند که با تعیین نمایندگانی از هر یک از این کارخانه‌ها در سازمانی سراسری، یک اتحادیه‌ی کارگری سراسری برای تمام کارگران ایران تشکیل دهند.

توصیه‌های فوق مربوط به نوشته‌ای است از سامان حق‌وردی: نقشه‌ی راهی برای مبارزات جاری طبقه‌ی کارگر (آذر ۹۷).

این همان نگاهی است که گفتیم. می‌بینید که ذهنیت مبتنی بر زمان‌بندی غیردیالکتیکی نویسنده را مجبور کرده است که پله‌ی اول و آخر را یکی کند. از طرفی، وی بر این مسئله پافشاری می‌کند که در وضعیت کنونی هرآنچه روی می‌دهد مشخصاً و کاملاً سرنگونی طلبانه و پروامپریالیستی است؛ از طرف دیگر، وی خواهان این است تا کارگران مبارزات حوزه‌ای، صنفی و معیشتی‌شان را، با میانجی‌های مدّ نظر چپ پروغرب، به مبارزات سیاسی بدل سازند و خطّ پروامپریالیستی موجود در وضعیت را کنار بزنند. اینک که این رویکرد سیاسی مطرح شده و امکان بازتولید آن چیزی دور از ذهن نیست، و وظیفه‌ی سیاسی مان ایجاب می‌کند تا با تمام قوا در مقابل این سرگشتگی و سرگردانی ایستادگی کنیم. وقتی هوا طوفانی شده است، راه‌بلدها هم به سختی به مقصد می‌رسند، چه رسد به سرگردان‌ها!

برای فهم ریشه‌ی واکنش نادرست حق‌وردی به اوضاع سیاسی کنونی، اجازه دهید چند گام به عقب‌تر بازگردیم و مبادی حرف‌های وی را بسنجیم. به نظر می‌رسد که موضع‌گیری ناصحیح در خصوص وقایع دی‌ماه ۹۶، تصویری ساده‌انگارانه از چیستی طبقه‌ی کارگر و نحوه‌ی پاسخش به بحران و رویکردی ایدئالیستی در ارائه‌ی بدیل برای وضعیت کنونی اصلی‌ترین مؤلفه‌های مباحث حق‌وردی است. سعی می‌کنم نشان دهم که بخش‌های مختلف هر ۴ نوشته‌ی وی چه ضعف‌ها و مشکلاتی دارد. آنگاه در پرتو این نواقص، توضیح خواهم داد که رویکرد جدیدالتأسیسی که از آن حرف زدیم، چقدر پا در هواست و تا چه اندازه می‌تواند خطرناک باشد؛ البته اگر نتواند به سرگردانی خویش پایان دهد.

اولین چیزی که در نوشته‌های حق‌وردی برجسته می‌نماید، نگاه وی به وقایع دی‌ماه ۹۶ است. خصوصیتی که حق‌وردی برای دی‌ماه ۹۶ برمی‌شمرد، عیناً شبیه به خصوصیتی است که چپ به اصطلاح مقاومتی به آن مجموعه‌وقایع نسبت می‌دهد. تصویر وی از آن وقایع چنان است که گویی این اتفاقات حتی از وقایع بهار و تابستان ۸۸ هم پروآمریکایی‌تر است. استدلال حق‌وردی این است که در دی‌ماه ۹۶ اعتراضاتی بروز کرد که این اعتراضات کاملاً قالب و شکلی سرمایه‌دارانه داشت و افق تحقق یک دولت لیبرال و سکولار را پیش رو داشت. عمده‌ی این حرف‌ها را حق‌وردی یا در مقاله‌ی «خصوصیات شورش‌های موجود در ایران و وظایف طبقه‌ی کارگر» زده است یا در «سه مبنا و مرکز ثقل شورش‌های موجود در ایران». فاصله‌ی انتشار این دو مقاله چیزی در حدود ۱ هفته است و به مرداد ۹۷ برمی‌گردد. در مقاله‌ی دوم، حق‌وردی ادعا می‌کند که شکل سرمایه‌دارانه و پروامپریالیستی‌ای که در مقاله‌ی قبل ترش ذکر کرده، سه مبنا دارد: تقدیس سرمایه‌داری، باور به لیبرالیسم [از حیث سیاسی] و نفی خطری ذیل عنوان امپریالیسم یا، به عبارت دیگر، فقدان امپریالیسم‌ستیزی. از نظر او، مرکز ثقل آن شورش‌ها نیز سرمایه‌دارانه بودن و پروامپریالیستی بودن است. هرچه جلوتر می‌رویم، بیشتر روشن می‌گردد که تحلیل وی از وقایع دی‌ماه، علی‌القاعده، هیچ نسبتی با ترسیم مسیر توسط ایشان ندارد. به اصطلاح، با رویکردی متناقض طرفیم. چیزی که ذیل عنوان سردرگمی و سرگردانی سیاسی از آن حرف زدیم. اما ببینیم آن موارد دیگر کدامند.

حق‌وردی در مقاله‌ی «سه مبنا...» صراحتاً اشاره می‌کند که

شورش‌های جاری [از دی‌ماه ۹۶ بدین‌سو] با آن رهبری متکثرش دوباره دست در انبان همین مبانی می‌کند. (صفحه‌ی ۲)

اگر می‌دانید که مقصود از «مبانی» همان سه مبنا فوق است، این را هم بدانید که حق‌وردی این جمله را در ادامه‌ی جمله‌ای در خصوص جنبش سبز می‌آورد. از نظر وی، مبانی و مرکز ثقل شورش‌های دی‌ماه و جنبش سبز کاملاً یکی است. او چند خط قبل‌تر به ما تذکار می‌دهد که مبدا فکر کنیم که مبارزه‌ی راستین کارگران هیچ‌چیزی را مدیون این شورش‌ها خواهد بود. مقصود او اینک روشن‌تر می‌گردد. چون شورش‌های دی‌ماه عیناً مشابه جنبش سبز است، پس وظیفه‌ی طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها این است که کاملاً از آن‌ها دست بشویند. پُر واضح است که چنین رویکردی نادرست است. جنبش سبز ناشی از تضادهای دولت بورژوازی ایران با قطب امپریالیستی‌اش، آمریکا، بوده است. اما وقایع دی‌ماه از اتفاقی نوین خبر می‌دهد. تضادها و شکاف‌های طبقاتی در جامعه‌ی ایران به‌حدی تشدید شده که هر لحظه می‌بایست وقایعی همچون آن وقایع را انتظار بکشیم. استعمار دائماً فزاینده‌ی طبقه‌ی کارگر ایران، فشار همه‌جانبه به کلیت مزدبگیران و حقوق‌بگیران و فقدان حقوق مشخص مربوط به تشکیل سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری برای دفاع از شرایط اولیه‌ی معیشتی، از جمله مجموعه‌عواملی است که اعتراضات کور مردمی را سبب می‌شود. جالب این است که خود حق‌وردی این مباحث را طرح کرده است. وی مفصلاً کوشیده است تا با اشاره به روندهای مشخص فلاکت‌ساز برای طبقه‌ی کارگر نشان دهد که چنین اعتراضاتی تبلور ناگزیر آن فشارها است. همچنین، ادعای دیگر وی این است که بورژوازی اسطوره‌هایی تبیینی برای توضیح چرایی به خیابان آمدن مردم دارد (که در این مورد، برای نمونه، وی به این موضوع اشاره می‌کند که بورژوازی با دست گذاشتن بر دو عامل توطئه‌چینی و منحرف ساختن اعتراضات اصیل مردمی توسط عده‌ای اندک، به زعم خودش گستردگی و حجم این شورش‌ها را تبیین کرده است و البته همین تبیین اجازه‌ی سرکوب این اعتراضات را نیز به آن می‌دهد).

اگر کمی دقت کنیم، یک جای کار می‌لنگد: اگر فشار اقتصادی بر طبقه‌ی کارگر محکوم است و اگر این فشار نتیجه‌ی بلاواسطه‌ی سیاست‌های اقتصادی بورژوازی بوده است و اگر تبیین بورژوازی برای این شورش‌ها نادرست است و، نتیجتاً، سرکوب این اعتراضات هم نادرست است، پس قاعدتاً همه‌چیز مهیای نوعی تغییر کارگری است. همه‌چیز از این حکایت دارد که بی‌تردید انقلاب پرولتری باید در دستور کار ما باشد. اما مبنا و مرکز ثقل شورش‌های موجود پروکاپیتوامپریالیستی است و باید آن را کنار گذاشت. پس چه باید کرد؟ مجموعه‌ای از سیاست‌های کارگری ایجاد کنیم که مبارزه‌ای عام و فراگیر را در دستور کار خود قرار دهند، اتحادیه‌ی کارگری سراسری کل کارگران ایران را شکل دهند، چند شعار امپریالیسم‌ستیزانه هم ضمیمه‌ی اعتراضات معیشتی‌شان بکنند و آن‌گاه همگان خواهند فهمید که پاسخ بحران نه در دست بورژوازی که در دست پرولتاریا است. این شد «نقشه‌ی راهی برای مبارزات جاری طبقه‌ی کارگر».

مباحث مربوط به دیالکتیک و زمان‌بندی دیالکتیکی ابتدای بحث را اگر به خاطر بیاورید، می‌دانید که وقتی می‌گوییم ذهنیت خطی‌نگرانه باعث می‌شود پله‌ها را دوتا یکی کنیم، یعنی چه. حق‌وردی از توضیح این مسئله شروع می‌کند که دی‌ماه ۹۶ عیناً

همان جنبش سبز است. قاعدتاً انتظار داریم که توضیح او در خصوص چگونگی و نحوه‌ی عملکردمان نیز باید تابعی از همین رویکرد باشد؛ اما این طور نیست. او می‌گوید که اینک زمان انقلاب فرا رسیده است. کاری را که شورش‌هایی با مرکز ثقل سرمایه‌دارانه بودن و امپریالیستی بودن قادر به انجام آن نبود، شورش‌هایی کارگری باید انجام دهد. اگر بخواهیم ساده‌تر بگوییم، او از براندازی یا سرنگونی ناراحت است، اما چاره‌ای هم جز براندازی یا سرنگونی نمی‌بیند. این هم از درک مکانیکی وی از مقوله‌ی سرنگونی برمی‌آید. سرنگونی، در نظر حق‌وردی، صرفاً کارگذارمحور است. کلّ مسئله‌ی وی این است که چرا کسانی به جز کارگران می‌خواهند سرنگون کنند. بگذارید کارگران بیایند و سرنگون کنند. اگر کارگذار آن پروژه‌ی کاپیتواپریالیستی تغییر کند، ما هم طرفدار آن خواهیم شد. اگر از نمونه‌ی خسته‌کننده‌ی لخ و السا و جنبش همبستگی لهستان بگذریم و به تکرار صرف آن تجربه بسنده نکنیم، باید توضیحی در خصوص چگونگی تغییر روند وقایع بدهیم.

حق‌وردی وضعیتی فرضی را در سر خود می‌پروراند و سعی می‌کند وضعیت را با آن توضیح دهد و عجباً که انتظار دارد طبقه‌ی کارگر ایران نیز به حرف او گوش بدهد. او می‌گوید اگر مجموعه‌ای از اتحادیه‌های کارگری در ایران شکل بگیرد و این کارگران اتحادیه‌ی سراسری خود را تشکیل بدهند، اگر بتوانند مطالبات خود را عام کنند و به نحوی هم این کار را انجام دهند که هر شکلی از افق امپریالیستی را از دل این عام‌سازی بزایند، آن‌گاه باید انتظار انقلاب پرولتری را بکشیم. اما همه‌ی این‌ها که در سر حق‌وردی اتفاق می‌افتد، در کدام شرایط عینی قرار است تحقق یابد؟ در شرایط پسادی‌ماه. عینیتی که حق‌وردی کاملاً آن را ارتجاعی می‌داند. وقایع دی‌ماه، در نظر حق‌وردی، تفاوتی با وقایع ۸۸ نمی‌کند. پس چطور ممکن است بگویید که آن عینیت ارتجاعی چنین امکان مترقی‌ای را در دل خود پرورانده است؟ کدام عقل سلیمی می‌پذیرد که در چنین حالتی انقلاب پرولتری پیش روی ماست و تنها کارگران ایرانی باید به آن سلام بدهند تا انقلاب هم بگوید علیک‌سلام؟ قضیه زمانی جالب‌تر می‌شود که وی حتی وقتی در آذر ۹۷ (یعنی پس از اتفاقات مربوط به هپکو و آذراب و هفت‌تپه و کلیّ اتفاقات دیگر) مقاله می‌نویسد، باز هم اذعان دارد که ضمانتی وجود ندارد که این اعتراضات اخیر (آذر ۹۷) شبیه به وقایع دی ۹۶ نشود (البته حق‌وردی تصدیق می‌کند که بین اعتراضات مردمی مرداد ۹۷ و اعتراضات کارگری پاییز ۹۷ تفاوت‌هایی وجود دارد). دانستیم که در قاموس حق‌وردی شبیه دی ۹۶ شدن، یعنی شبیه به جنبش سبز شدن. یعنی در عینیتی که حق‌وردی پیش روی ما می‌گذارد حتی اعتراضات کارگری پس از دی ۹۶ هم سرنگونی‌طلبانه، پروامپریالیستی و حامی سرمایه‌داری بوده است و باز، در قاموس وی، یعنی شبیه به ۸۸ بوده است. پس چگونه کارگران قادرند در این هزارتوی ارتجاع با آوردن چند پلاکارد امپریالیسم‌ستیزانه به تجمعاتشان و تشکیل یک اتحادیه‌ی سراسری انقلاب پرولتری را برای ما به ارمغان بیاورند؟ آیا نباید پرسیم که چرا حق‌وردی چنین رویکردی را در خصوص وقایعی همچون ۸۸ توصیه نمی‌کند؟ یعنی آیا این امکان وجود نداشت که کارگران با طرح شعارهای معیشتی و امپریالیسم‌ستیزانه قادر باشند در جنبش سبز دخالت کنند؟ کما اینکه در همان دوران هم شاهد بودیم که بسیاری از جریان‌ات چپ به چنین توهماتی دچار شدند و گمان می‌کردند می‌توانند با مطرح ساختن یکی-دو شعار معیشتی و اقتصادی (و نه حتی امپریالیسم‌ستیزانه) مسیر جنبش سبز را تغییر داده و رهبری آن جنبش را به پرولتاریا واگذار کنند؛ از برجسته‌ترین این موارد می‌توان به کسانی چون محسن حکیمی و محمد مالجو و جریان‌اتی چون کمونیسم کارگری اشاره کرد.

ریشه‌ی این گم‌گشتی را باید در همان نگاهی جُست که دی ۹۶ و ۸۸ را یکی می‌داند. باز، می‌توان ادعا کرد که چیز جدیدی در ۹۶ به منصفی ظهور رسید که آن وقایع را از ۸۸ جدا می‌ساخت. کلّ این امکان‌هایی که حقوق‌داری در سر دارد، تنها با تصدیق این مؤلفه‌ی جدید قابل حصول است (با این فرض که البته امکان‌ها و پیشنهادی وی درست باشد، که نیست). اگر شما مُصر باشید که ۸۸ و دی ۹۶ یک چیز است، پس قاعدتاً امکان‌های ما بسی عقب‌تر است از بسته‌ی پیشنهادیِ حقوق‌داری. دی‌ماه ۹۶ آن اتفاق تازه‌ی عرصه‌ی سیاست در ایران بود که تازه راه را برای چه‌بایدکردهای نوین سیاست کمونیستی گشود. با توجه به آنچه کوسیک گفته، وقتی از دی ۹۶ سخن می‌گوییم باید بدانیم که دی‌ماه چه چیز جدیدی را وارد عرصه‌ی سیاست ایران کرده است و این چیز به نوبه‌ی خود چه معنایی دارد و نهایتاً وهله‌ی بعدی‌اش قرار است چه باشد؟ انکشاف سیاست کمونیستی در پس از دی‌ماه همزمان هم مشروط است به تحركاتِ هرچه‌بیشترِ امپریالیسم در منطقه و هم به کاسته شدن از میزان سرکردگی آن (در کل، از یک طرف) و ظهور شکلی از شورش‌های کور که در هر گام خود در پی یافتن نوعی بیان سیاسی است تا اینکه در کدام نقطه آرام گیرد (در کل، از طرف دیگر). حقوق‌داری دقیقاً این دو محور بحث را نادیده می‌گیرد و با نگاهی مکانیکی برای خودش مبانی و نقاط ثقل مبهمی را در دی‌ماه وضع می‌کند. به همین جهت، دقیقاً نمی‌تواند بگوید که دی‌ماه به کدام مرحله از انکشاف آن کلیت (که سیاست کمونیستی را امکان‌پذیر می‌کند) تحقق بخشیده، نقش‌اش در وضعیت طبقاتی امروز چیست و چه آینده‌ای برای آن می‌توان متصور بود. حقوق‌داری در این زمان‌بندی دیالکتیکی سردرگم شده و به جای آن نوعی نگاه خطی را ترجیح داده است. دیگر برای بار صدم نمی‌گوییم که به همین خاطر در عین ارتجاعی دیدن کلیت وضعیت، می‌گوید پرولتاریا هم‌اینک باید در تمامیت خویش در کسوت یک طبقه پا به میدان بگذارد.

به دی‌ماه برگردیم. آنچه حقوق‌داری مبانی سیاسی دی ۹۶ می‌خواند، از اساس نادرست است. دی ۹۶ اتفاقاً به خاطر سردرگمی در بروزات سیاسی‌اش است که آن را همچون یک جنبش سیاسی نمی‌توان خصلت‌نمایی کرد. دی‌ماه یک جنبش سیاسی نبود، زیرا رهبری مشخصی نداشت؛ نمی‌توانست که داشته باشد. پروامپریالیستی بودن یا فرضاً طلب کردن یک دولت لیبرال و سکولار، همه و همه، خواسته‌هایی بود که پس از تحقق وقایع دی‌ماه به دلیل سرکردگی جریان‌های تثبیت‌شده‌ی سیاسی، هرچه داشت در آن مجرا ریخت.<sup>۳</sup> از این جهت است که امکان مداخله‌ی کمونیستی در خود دی‌ماه نه ممکن بود و نه مطلوب. این سردرگمی، همچون مؤلفه‌ای که فعلاً در فضا سرگردان است، چیز تازه‌ای را وارد زمین سیاست در ایران کرد.<sup>۴</sup> چیزی که

---

<sup>۳</sup> همانند که حقیقتاً در دی‌ماه خواست یک «دولت لیبرال و سکولار» هم چندان مطرح نشد و موضوعیتی نداشت. اساساً یکی از تفاوت‌های ۸۸ و دی‌ماه (که حقوق‌داری بدان بی‌اعتنا است) این است که در ۸۸ صراحتاً خواست دولتی لیبرال و سکولار مطرح شد. این خواست در قالب یک جنبش سیاسی هدفمند هم مطرح شد. جنبش سیاسی ۸۸ آن‌قدر نیرومند بود که می‌توانست پس از سرنگونی دولت مستقر، بلافاصله با کمک امپریالیسم کابینه تشکیل دهد و ادامه‌ی ماجراها را رقم زند. در دی‌ماه ۹۶ ما هرگز با چنین سیاستی روبه‌رو نبودیم. در دی‌ماه، فشار اقتصادی معترضان را صرفاً به سمت بیرون‌ریزی خشم خود در کف خیابان کشانده بود و طرح بدیل هیچ موضوعیتی برای معترضان نداشت. این رویکرد کاملاً هم‌راستا با این نگاه است که تداوم دی‌ماه را در شکل کور خود هم‌ارز با وقوع انهدام اجتماعی (به‌مثابه‌ی یکی از مراحل تحول منطق سیاست امپریالیستی) می‌داند. یا برای تقریب به ذهن، مسئله‌ی اعتراضات یورومیدان در اوکراین را به خاطر بیاورید. معترضان یورومیدان خواست مشخصی داشتند؛ یکی از آن‌ها، پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا. به همین دلیل، آن جنبش را که شکل تثبیت‌شده‌ای داشت و خواست ایجابی مشخصی داشت (یعنی خواستی سیاسی)، جنبشی ارتجاعی می‌دانیم. کسی که فرضاً تفاوت این دو مورد را با پدیده‌ای چون دی‌ماه نادیده بینگارد، به پریشان‌گویی و سرگردانی در می‌غلند.

<sup>۴</sup> یکی دیگر از تفاوت‌های چشمگیر دی‌ماه ۹۶ و جنبش سبز به عقبه‌ی تاریخی جنبش سبز برمی‌گردد. جنبش سبز وقایعی چون دوم خرداد ۷۶ و ۱۸ تیر ۷۸ را پشت سر خود داشت و شعارها و خواست‌های این جنبش را تنها می‌توان در چنین بستری معنا کرد. دی ۹۶ فاقد چنین عقبه‌ی تاریخی است و به این معنا آغازگاه سپری از وقایع است. احتمالاً طبقه‌ی پیروز مرحله‌ی بعدی تاریخ قادر است این وقایع را در بستر معنایی خود تفسیر کند.

انکشاف کنش کمونیستی را به کار حوزه‌ای منوط ساخت. برخلاف آنچه حقوق‌وردی مطرح می‌سازد، اتفاقاً اینک بدترین زمان ممکن برای عام‌سازی مطالبات طبقه‌ی کارگر در یک اتحادیه‌ی سراسری است (حتی اگر، به فرض محال، شعار ضدّ امپریالیستی هم بدهد). آن عرصه‌ی عام پیشاپیش توسط دلالت سرنگونی پروکاپیتوا امپریالیستی پر شده است. این البته هرگز به این معنا نیست که کار حوزه‌ای از نوعی معصومیت ذاتی برخوردار است که اینک چپ‌ها باید سراغ آن بروند؛ خیر! مسئله این است که امکان انکشاف جدال اصلی، در وضعیت کنونی، در حوزه‌ها متحقق می‌گردد. حوزه یگانه محملی است که به دلیل خصلتی که دارد (مثلاً امکان انتقال آگاهی به مثابه‌ی یکی از مؤلفه‌های برسازنده‌ی آن) می‌توان در آن جدال کمونیسم و سرنگونی را پیش بُرد. اگر پا را از حوزه‌ها بیرون بگذاریم، به زبان کوسیک، پیشاپیش متعین شده هستیم. تأکید دارم که در وضعیت کنونی، عمل فراحوزه‌ای قطعاً معنای خود را در سرنگونی بازمی‌یابد و هر شکلی از سراسری‌گرایی نه فراهم‌کننده‌ی بستر سرنگونی طلبی، بلکه عین سرنگونی طلبی است. این راهی است که هزاران بار رفته‌اند و شاهدش بوده‌ایم. اما حوزه و عمل حوزه‌ای، نقطه‌ای است که هنوز در آن مشخص نشده است که چه تعینی بیرون خواهد داد. گفتم که معنادهی به وهله‌ی بعدی کار حوزه‌ای، اگر چیزی جز تعمیق خودِ کار حوزه‌ای باشد، ما را دوباره به ذهنیت مرحله‌بندی شده پرتاب می‌کند. ذهنیت دیالکتیکی، چندباره، هشدارمان می‌دهد که تعین‌های هر مرحله را (اگر هنوز بتوان از چنین چیزی حرف زد) به همان مرحله بسپاریم. این معنای دقیق انکشاف است: ترکیب وهله‌های فرازیابندگی و برآیش واقعیت و امکان‌های درون‌ماندگار وضعیت و کنش سوپژکتیو و آگاهانه‌ای که باز توسط خودِ وضعیت تحدید شده است. جالب است که این امر تنها در پرتو پسادی ماه به جهان روی کرده است و حقوق‌وردی اگر از این مسئله غافل باشد (که دیدیم غافل است) تقریباً هیچ چیزی برای گفتن نخواهد داشت.

همچنین فراموش نکنیم که حقوق‌وردی به کارگران ایرانی چیزهایی را توصیه می‌کند. اینجا جایش نیست که بگویم اساساً توصیه کردن در سیاست طبقاتی معنای چندانی ندارد؛ چه از این سو، چه از آن سو. اما با توجه به آن چیزهایی که از معنای کمونیسم در نظر مارکس و انگلس گفتم، روشن است که حقوق‌وردی نگاهی ایدئالیستی و سوپژکتیو به ماجرا دارد. او گمان می‌کند که اگر به کارگران بگوید که ضدّ امپریالیست باشید، آن‌ها ضدّ امپریالیست می‌شوند. اینجا بحث اعتماد و این حرف‌ها نیست. حتی اگر همه‌ی کارگران ایرانی از سامان حقوق‌وردی حرف‌شنوی داشتند، باز هم با توصیه‌ی ایشان کسی ضدّ امپریالیست نمی‌شود. پروامپریالیستی بودن و امپریالیسم‌ستیز بودن، هر دو، گرایش‌هایی درون وضعیت هستند. کمونیست‌ها نمی‌گویند که «اصول نظری» امپریالیسم‌ستیزی عبارت است از فلان و بهمان؛ و بعد کارگران این «اصول» را بگیرند یا برنگیرند. وظیفه‌ی کمونیست‌ها این است که نشان دهند امپریالیسم‌دوستی و امپریالیسم‌ستیزی از طریق چه «کنش»‌هایی منکشف می‌شوند. تحقق و فعلیت‌بخشی به کار حوزه‌ای یکی از امکان‌های این است که سیاستی امپریالیسم‌ستیزانه تولید کند؛ تازه یکی از امکان‌هایش این است. عام‌سازی مطالبات طبقه‌ی کارگر در وهله‌ی کنونی اما چیزی جز آب به آسیاب امپریالیسم ریختن نیست. به جاست این پرسش را طرح کنیم که مگر شکلی از اتحادیه‌ی سراسری، در وهله‌ی کنونی و بدون فعلیت‌بخشی به کار

حوزه‌ای، می‌تواند ضدّ امپریالیستی باشد؟<sup>۵</sup> پاسخ منفی این پرسش در خود وضعیت کنونی است. ادعای من این است که هر شکلی از سراسری‌گرایی در این لحظه سرنگونی‌طلبانه است. با این حساب، امکان وجود یک جنبش سراسری که ضدّ امپریالیستی هم باشد و رویکردی صحیح را در پیش بگیرد، از اساس منتفی است. این دو گرایش (کار حوزه‌ای و کار سراسری) نه در ذهن کمونیست‌ها هست، نه حتی در ذهن کارگران. این‌ها گرایش‌های خود واقعیت‌حاضرند. هر طرف آن را که پی بگیریم، آن امکان‌های مشخص بیرون خواهد زد. گفتنی است که دفاع از سندیکاسازی نیز توصیه (در معنای فوق) نیست، بلکه حرف من این است که سندیکاسازی و فعلیت‌بخشی به کار سندیکایی یکی از جدی‌ترین امکان‌های وضعیت کنونی است. این توصیه‌ای خارج از مناسبات واقعی در جریان نیست، بلکه اشاره به گرایشی است که هم‌اینک در وضعیت حضوری جدی دارد. بیان همه‌ی این مطالب را البته به نوشته‌ای دیگر موکول کرده‌ام؛ تا آن موقع، اگر حرف‌هایم گنگ است، لااقل این را بدانید: برداشت مارکس و انگلس از کمونیسم باید منع‌مان کند از اینکه در کسوت یک مقاله‌نویس «نقشه‌ی راهی برای مبارزات جاری طبقه‌ی کارگر» ترسیم کنیم.

مجموعه‌ای از اشکالات دیگر در نوشته‌های حقوق‌وردی موجود است. اگر بعدها بحث ادامه پیدا کرد، قطعاً بازخواهم گشت و همه‌ی نکات را خواهم گفت. عجالتاً می‌بینیم که رویکرد نامشخصی بروز کرده است. رویکردی که سرگردان است بین مقاومت و سرنگونی. رویکردی که مبادی‌اش کاملاً با چپ مقاومتی می‌خواند و افقش عیناً همان افق سرنگونی‌طلبان است. ریشه‌ی این سرگشتگی را البته گفتیم که باید در نوع نگاه او به دی‌ماه ببینیم. او چیزهایی را از دی‌ماه می‌خواسته که برآورده نشده است. در لجاجتی کودکانه با واقعیت عینی، حقوق‌وردی کاملاً به این واقعیت پشت کرده است و افقی رؤیاپردازانه ترسیم کرده است. گفتیم که بدیل آن هم این است که بدانیم دی‌ماه چه چیز جدیدی را در وضعیت ضبط و جعل کرده است. تازه این را هم باید بدانیم که این چیز جدید آن قدرها هم چیز زیادی نیست و باز نباید به راه‌حل‌های حقوق‌وردی تن داد. نه که ناامید باشیم، اما امیدواری‌مان را به هزارویک امر گنگ و خطرناک وصله نکنیم. انکشاف کمونیسم - در معنایی که از انکشاف گفتم - فعلاً منوط است به فعلیت‌بخشی به خود حوزه‌ها. کاروبار سیاست امروز و فردا تمام نمی‌شود. شاید باید اندکی صبور بود («که صبحگاه شاید باز رخسار روز را در آن قاب بگیرند»<sup>۶</sup>).

خرداد ۹۸ خورشیدی

---

<sup>۵</sup> تا جایی که من می‌فهمم، اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران، در تقابل با کار سندیکایی، همین کار مورد نظر حقوق‌وردی را انجام می‌دهد؛ تنها با این تفاوت که آن‌ها سرنگونی‌طلب و پروامپریالیست هستند. با توجه به توضیحات حقوق‌وردی، قاعدتاً می‌توان از اتحادیه‌ی آزاد استفاده کرد. به این معنا که می‌باید همین اتحادیه را تقویت کرد و گرایش‌های ضدّ امپریالیستی را در رویکرد آن وضع کرد. یک اتحادیه‌ی آزاد امپریالیسم‌ستیز همان چیزی است که حقوق‌وردی در پی آن است. با توجه به نگرش ایدئالیستی و اراده‌باورانه‌ی حقوق‌وردی، احتمالاً ادار ساختن اتحادیه‌ی آزاد به طرح شعارهای امپریالیسم‌ستیزانه آن قدرها کار دشواری نیست. فقط کافی است به آنان بگوییم که سرنگونی‌طلب و پروامپریالیست هستید و چنین نباشید!

<sup>۶</sup> شعر از محمد مختاری.

## منابع:

- پناهی، بابک و عباسی، فرزانه (۱۳۹۷)، سوریه و رنال‌پلیتیک کمونیستی، نشر اینترنتی.
- کوسیک، کارل (۱۳۸۶)، دیالکتیک انضمامی بودن (بررسی در مسئله‌ی انسان و جهان)، ترجمه‌ی محمود عبادیان، تهران: فطره.
- مارکس، کارل و انگلس، فردریک (۱۳۹۲) مانیفست کمونیست، ترجمه‌ی مسعود صابری، تهران: طلایه پُرسو.

\* عناوین ۴ مقاله‌ی سامان حق‌وردی به ترتیب انتشار عبارت است از:

- ۱- خصوصیات شورش‌های موجود در ایران و وظایف طبقه‌ی کارگر، ۱۲ مرداد ۹۷.
- ۲- سه مبنا و مرکز ثقل شورش‌های موجود در ایران، ۲۰ مرداد ۹۷.
- ۳- بحران اقتصادی، سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارگر در ایران، مهر ۹۷.
- ۴- نقشه‌ی راهی برای مبارزات جاری طبقه‌ی کارگر، ۴ آذر ۹۷.